داریوشنامه

یا

مسابقهٔ الواح تخت جمشید

متضمن :

وصف تخت جمشید وابنیهٔ آن — دخمهٔ داریوش کبیر و سایرشاهنشاهان سلسلهٔ هخامنشی . — کیفیت کشف الواح ومسکوکات — ترجمهٔ الواح — حدود امپراتوری ایران درعصر داریوش . — تاریخ تقریبی الواح

بها :

۲ ریال

اردیبهشت

۱۳۱۳

چاپخانهٔ (خاور) تهران

فهرست مندرجات

(*) چون امضای ذیل این قطعه مرموز بود درست خوانده نشد .

داریوشنامه

-یا-

مسابقهٔ الواح تخت جمشید

متضمن :

وصف تخت جمشید وابنیهٔ آن — دخمهٔ داریوش کبیر و سایرشاهنشاهان سلسلهٔ هخامنشی . — کیفیت کشف الواح ومسکوکات —ترجمهٔالواح — حدودامپراتوری ایران درعصرداریوش — تاریخ‌آفرینی الواح .

بها :

۲ ریال

اردیبهشت

۱۳۱۳

چاپخانهٔ (خاور) تهران

روزی کزهرسری صدائی برخاست
از هر طرف ملك بلائی بر خاست
ضحاك ستم چو اژدهائی برخاست
در آن شب تیره رهنمائی برخاست
چون کاوه یکی شاه رضائی برخاست
سرتاسر ملك شد از او امن و امان
نه ماند ز فتنه نام برجا نه نشان

افسر

لوحهای تخت جمشید
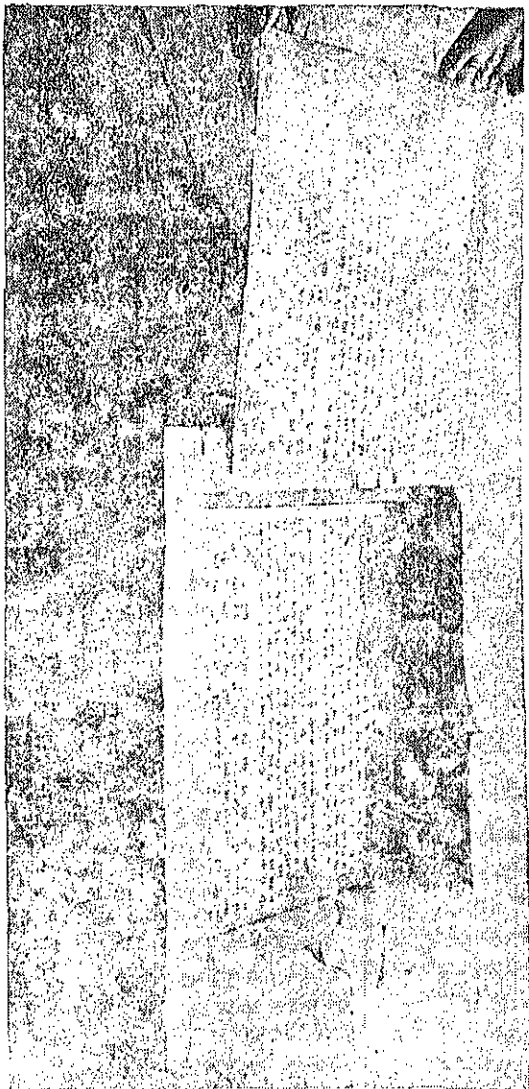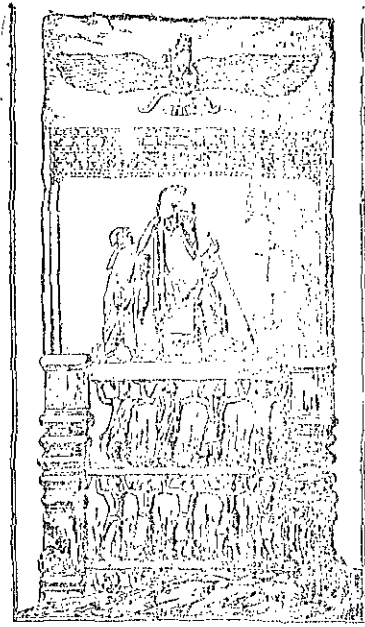
مسابقهٔ ادبی

سال گذشته ، در نتیجهٔ یک سلسله کاوشهای علمی و مرمتهای فنی که توسط مسیو ارنست هرتسفلد آلمانی در ویرانهای کاخ باعظمت شاهنشاهان هخامنشی در استخر « تخت جمشید » بعمل می‌آمد ، یک مستند پرافتخار تاریخی بر وسعت وعظمت ایران باستان کشف شد ؛ که بامر داریوش بزرگ بر روی چهار لوحه از زر و سیم نگاشته ودر دو محفظه از سنگ رخام جای داده و در زیر پیهای تالار بزرگ بار بیادگار گذاشته شده بود .

تو گوئی خاک ایران این ودائع نفیسه‌را ، در طول بیست وچهار قرن ، برای زینت عصر همایون پهلوی درسینهٔ خود نگاهداشته واز تطاول مهاجمین و دستبرد بیگانگان حفظ کرده است .

باهمه اوضاع وارون و بساط بازگون — و آنهمه آشفتگیها کامد از نوع بشر
دردل خود این ودیعتهای مرز داریوش — درهزاران سال اگر پرورد باخون جگر
آخشیجی در پناه خویشتن آورد و داد — روزگاری کهنه‌اش ز آسیب آخشیجان مفر
تا نیابد دست بروی ناخلف فرزند ملک — تا نتابد پای بر آن عنصری بیدادگر

تا گشاید دست نیرومندی آن گنج امید   در دل غبرا نهان گردید سالی بی شمر
این زمان دست بلند خسروش بگشود دراز   پهلوی شاه جهان مالك رقاب بحر و بر

پس از کشف این آثار گرانبهای تاریخی، که بزرگترین سند مالکیت نیاگان باعزوشان ما بر آسیای غربی و مرکزی است، حضرت ... شاهزادهٔ افسر رئیس محترم انجمن ادبی ایران (نایب رئیس اول مجلس شورای ملی) نظم موضوع را با شرایطی چند بمسابقه گذاشته، در آذر ماه ۱۳۱۲ اعلان کردند که: هر یك از گویندگان پارسی زبان بهتر از عهده برآید بیست پهلوی جایزه دارد.

پنجاه نفر از شعراء تهران وولایات درین مسابقهٔ مهم شرکت کرده، حتی بعضی بجای یك منظومه دوسه منظومه ساخته اند. از آن میان چکامهٔ شیوای آقای میرزا حسینخان مسرور گوی سبقت را ربود.

ولی چون بیشتر آن منظومها زادهٔ طبع روان بهترین گویندگان معاصر ایران و هر یك در جای خود دارای مزایای خاص وشایان تقدیر است مناسب دید که در رسالهٔ مخصوص طبع و در دسترس ارباب ذوق گذاشته شود.

تهران ۰ فروردین ۱۳۱۳

ع ۰ قویم
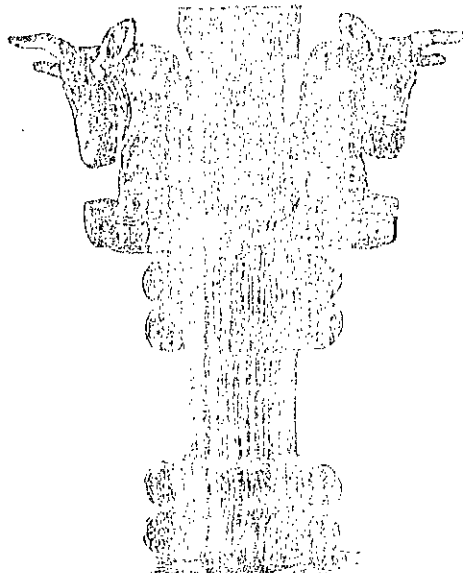
تخت جمشید

گاهی بسوی استخر نه ایدل عبرت بر
در تختگه جمشید رو آور و عبرت بر
چشمی به نگه بگمار گیتی دو سه روز میخار
دستی با سف بردار کن چشم ز عبرت تر
هرسو که بنا بینی با خاك شده یکسان
هرجا که سرا یابی ویرانه شده یکسر
تختی که سر از رفعت برتختهٔ مینا سود چون خردهٔ مینا بین بشکسته زپا تاسر
زآن بوم نعیب زاغ آید همه بر گوشت برجای سرود ورود وآواز دف ومزمر
درساحت ایوانش جغد است وزغن ما کن این یافشده بربط زن وآن آمده خنیاگر

فرصت.

تخت جمشید — که یونانیان آنرا پرس پلیس (۱) نامیده اند و معلوم نیست بپارسی چه نام داشته ، در ایالت فارس ، هفتاد کیلو متری شیراز ، نزدیك خرابهای شهر استخر ، درجوار کوهی که در سمت شرقی مرودشت است واقع شده وپایتخت جاوید (۲) شاهنشاهان هخامنشی بوده . دامنهٔ آن کوه پهن است وبشکل نیمدائره محیط برعرصه گاه تخت . و کوه را مردمان آن حدود «کوه رحمت» مینامند .

قصرهای با شکوه تخت جمشید ، که درزمان آبادی با بهترین ابنیهٔ

(۱) معنی تحت اللفظی (پرس پلیس) ایران شهر است.

(۲) پایتخت قدیم این سلسله پاسارگاد بوده که اکنون مشهد مرغاب نامیده میشود . شاهنشاهان هخامنشی ، پس از انتقال پایتخت باستخر ، نیز همیشه درین شهر تاجگذاری میکرده اند.

یونان و روم برابری میکرده و امروز فقط قسمتهای سنگی آن بجای مانده است، برروی صفه‌گاه وسیعی بطول ۴۸۵ مترازشمال بجنوب وعرض ۳۰۰ مترمشرف بصفحهٔ مرودشت ساخته شده است . یعنی بفاصلهٔ ۳۰۰ متر از کوه رحمت سده‌ای بارتفاع ده متر کشیده و پشت آن را تا دامنهٔ کوه از خاك وسنگ انباشته اند .

از سمت جانب تخت که رو بجنوب غربی است از دو رسته پله‌کان عریض بوسیلهٔ ۱۰۶ پلهٔ کوتاه به پهنای ۷ متر بالا میروند تا میرسند به میدانگاه وسیعی که تالار بزرگ بار و چندین قصر و ایوان دیگر برروی آن واقع بوده است . این پلکان که از سنگهای سیاه شفاف‌تراشیده شده مزین بحجاری های نفیسی است که تصاویر رجال درباری وغیره رانشان میدهد . پله های آن بسبب کمی ارتفاع طوریست که سوار هم بسهولت آمد و شد میکند . و پلکان را قسمی تراشیده‌اند که هفت یا هشت بلکه پاره‌ٔ جاها ده پله ازیك پارچه سنگ است .

ابنیهٔ رفیع‌تخت جمشید راداریوش بزرگ (۵۲۱ - ۴۸۶ ق.م.) و پسرش خشیارشا (۴۸۶ - ۴۶۵) ساخته و شاهنشاهان دیگر این سلسله‌هم هر کدام بنوبهٔ خود جابجا بناهائی کرده و کتیبه‌هائی نگاشته‌اند.ولی چون‌بیشتر این‌ساختمانها از خشت‌خام بود؛ باستثناء پاها و ستونها وسرستونها که از سنگ تراشیده و کمال تناسب و ظرافت در حجاری آنها بکار رفته جز ویرانهائی از این‌آثار باقی نمانده است .

روی آن صفحه ، نزدیك پلکان ، طرف دست چپ ، آثار ابنیه‌ایست که دروازه دخول بوده ، چهار پایهٔ عظیم ازسنگ در چهار جا گذارده وچهار حیوان عظیم‌الجثهٔ غریب الشکل برآن نصب کرده اند .

سمت دست راست عرصه گاه تخت جمشید زمین مسطحی است و در میان آن آبگیریاز یك پارچه سنگ کوه ، که معلوم میشود فضای‌اطرافش‌باغچه وجای درخت و گلکاری بوده است .

ازین آبگیر وفضا که میگذرند میرسند بکاخ بلند ایوانی که مشهور است بچهل منار و بر روی مهتابی بزرگی واقع است که از یك طرف آن چهار رسته پلهٔ کوتاه وعریض تراشیده اند . ـ این کاخ ۶۴ ستون

بطول ۱۷ متر وقطر ٥ متر داشته که اکنون ۱۳ ستونش برپاست وروی بعضی از آن ها سر ستونهای بدیعی است که صورت حیوانات مختلفه را بظرافت وتناسب هرچه تمامتر حجاری کرده اند . هر ستونی از ۳ پارچه سنگ سفید تراشیده شده و چنان بهم متصل است که درز آن بدقت نظرهم دیده نمی شود .

در جنوب قصر چهل منار صفه و مهتابی دیگریست که سمت جنوبی آن دو رشته پلهٔ کوتاه وعریض از دوطرف ساخته اند . و بر روی مهتابی کاخ رفیعی است تماماً از سنگ سیاه صیقلی که بآینه خانه مشهور است. مخصوصاً طاقچه‌ای دارد که آن را نمی توان با آینه فرق گذاشت . این کاخ ازبناهای داریوش بزرگ است . تخت داریوش روی‌دست ۲۸ مجسمه قراردارد .شاهنشاه برتخت‌قرارگرفته وپشت سرش شخصی ایستاده که گمان میرود پسرش خشیارشا باشد . ـ دربن کاخ‌بود که اسکندرشبی که در پایان مستی ، بگفته معشوقهٔ یونانی خود « تیس » تخت جمشید را آتش‌زد بساط عشرت و نشاط گسترده بود .

دیگر از قصور تخت جمشید کاخ صد ستون است که بنای بزرگ مربعی بوده بطول وعرض ۸۰ متر واز ابنیهٔ دیگر مفصلتر . درفضای‌آن کاخ رفیع یکصد ستون از سنگ سیاه شفاف برپا بوده که تماماً افتاده و هنوز پایهای‌آنها در زمین نصب است .

قبو پیم
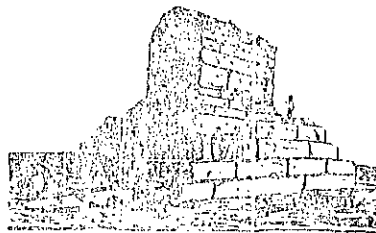
کیفیت کشف الواح

اطاق عمدهٔ قصر آپادانه (= ایوان ، تالاربار) در تخت جمشید ، اطاقیست مربع ، دارای ۳۶ ستون در ٦ ردیف . پی این تالار برروی سنگ کوه گذاشته شده . در گوشهٔ شمال غربی آن، که از دیوار هایاصلیش چیزی بجا نمانده، یك گودال مکعب‌بطول وعرض ۵۰ وعمق ۱۲ سانتیمتر در سطح تالار درسنگ کوه کنده شده است . از شکل و جای آن چنین حدس زده میشد که این محل اصلا برای گذاشتن سند بنا ایجاد شده بوده است .

درروز ۲۷ شهریورماه ۱۳۱۲ گوشهٔ شمال شرقی تالار را، که بر آن دیوار های‌خشتی بارتفاع $1\frac{1}{2}$ متر باقیست، محل کاوش قرار داده‌دست بکار زدیم . پس ازدوساعت کاوش یك‌قطعه سنگ ۵۵×۵۵×٤۰ سانتیمتر که با تیشهٔ حجاری صاف کاری کمی در آن شده است کشف شد که در میان دیوار آجری جای داشت . زیر آن تخته سنگ یك محفظهٔ سنگی که‌بسیار ظریف تراشیده شده است بحجم ۱۵×٤۵×٤٥ سانتیمتر با دری بحجم ٤×۳۵،۵×۳۵،۵ سانتیمتر یافت شد که بسبب فشاردیواری که روی آن بوده و یا بعلت تأثیر حرارت آتش که بدیوار رسیده بود شکسته است .

در محفظهٔ‌سنگی دولوح مربع که‌روی نوشتهٔ آنهارا بهم گذاشته بودند جای داشت یکی از سیم در بالا ودیگری از زر در زیر . لوحها بعرض و طول ۳۳ سانتیمتر و قطر ۱۵ میلیمتر و کتیبهٔ آنها نظیر یکدیگر به سه زبان : ده سطر پارسی‌باستانی ، هفت‌سطر عیلامی ، هفت‌سطر آسوری(۱) همینکه جعبه را از زمین برداشتیم ٤ سکهٔ زر و ۲ سکهٔ سیم یافتیم . سکه های زر هر یك بوزن ۸،۱۰۵ گرم ازآن **کرزوس** پادشاه **لیدی** است .

---

(۱) بیشتر کتیبه‌های شاهنشاهان هخامنشی بسه‌زبان‌مذکور بخطوط‌میخی، یعنی با علاماتیکه شبیه میخ است و بطور افقی یا عمودی استعمال و ازچپ براست خوانده میشود، نگاشته شده.

سکه های سیم که سخت فاسد شده و زنگ زده است متعلق به شهر های یونان .

همینکه این تجربه نتیجهٔ مطلوبه را داد گوشهٔ جنوب شرقی راپیز ، که در زیر آوار زیاد دیوار ها پوشیده شده بود ، درروز ۲۹ شهریور مورد کاوش قرار دادیم . درعمق یک متر وچهل سانتیمتر پای سنگ ستونی بقطر ٤٥ سانتیمتر که تراش خشن و ناتمامی داشت بیرون آمد و زیر آن یک محفظهٔ سنگی نظیر اولی بدون عیب یافتشد . محتوی یک جفت لوح سیم وزر بهمان قطع ولی اند کی سبکتر . واز زیر محفظه،مسکوک زرو ۲ سکهٔ سیم مانند سکه های سابق الذکر .

ترجمهٔ الواح چهارگانه

§ ۱ داریوش ، شاه بزرگ ، شاه شاهان ، شاه ممالک ، پسر گشتاسپ هخامنشی .

§ ۲ داریوش شاه گوید « اینست مملکتی که من دارم : از سکاها که پشت سغد اند گرفته تا کوشا ، و از سند گرفته تا سپردا ، که آنرا اهورمزده بمن بخشیده ، او که بزرگترین خدایان است . اهورمزده مرا و خاندانم را پاس دارد . »

کتیبه کاملا مطابق نوشتهٔ دولوح زر وسیمی است که از اینها بسیار کوچکتراست و۸ سال پیش درهمدان یافتشد ودولت برای موزهٔ تهران خرید.

ازین کتیبه ثابت میشود که تالار بزرگ بار که عمده ترین بنای تخت جمشید است بامرداریوش نخستین ساخته شده ولی حجاریها ومجسمه سازیهای پلکان عظیمرا ، چنانکه از کتیبه هاشان برمی آید ، پسرش خشیارشا بپایان رسانیده است .

این الواح اقصی حدود امپراتوری ایران را در چهار جهت فرعی بدست میدهد . شاهنشاه طول و عرض کشور پهناور خود را بصورت دو خط متقاطع ساییی از دورترین نقطهٔ شمال شرقی تا جنوب غربی مشخص می کند،مبدأهاو منتهی‌ها همه‌داخل درجلهٔ ممالک متصرفی ایران شمرده میشود .

در شمال شرقی « سکاهای ماوراء سغد » که حوضهٔ رود سیحون ،

یا فرغانهٔ کنونی باشد ؛ در جنوب غربی کوش ، یعنی حبش ؛ در جنوب شرقی هیندوس ، یاولایت سند ؛ در شمال غربی سپردا ، یا ساکنین سارد(۱) (تلفظ اصلی محلی : شورد) که مملکت لیدی باشد .

....

تاریخ الواح

الواح صریحاً تاریخی ندارد ولی دارای قرائنی است که می توان تاریخ آنرا معلوم کرد چه اقصی حد امپراتوری ایران را در چهار گوشهٔ فرعی بدست میدهد : در شمال شرقی « سکاهای ماوراء سغد » که حوضهٔ رود سیحون (فرغانهٔ کنونی) باشد ، در جنوب غربی « کوش » یعنی حبش در جنوب شرقی « هیندوس » یاایالت سند ؛ در شمال غربی (سپردا) یاساکنین سارد .

ناحیهٔ سکا را کوروش بامپراتوری ایران افزوده بود . حبش را هم کمبوجیه : سند از فتوحات خود داریوش بود . ولی در کتیبهٔ بیستون که در سال ۱۹-۵۲۰ پیش از میلاد نوشته شده نامی از آن نیست . داریوش در سنهٔ ۱۷-۵۱۸ در مصر بود . و آن موقعی است که نقشهٔ حفر کانالی برای اتصال دادن دریای سرخ را به دریای مدیترانه میکشید و این کار رابطهٔ کاملی داشت باماموریتی که بامیرالبحر سکولاکس کریاندائی داده بود که راجع بقابلیت کشتی رانی رودسند و شرایط دریانوردی در اقیانوس هند و دریای عربستان تحقیقاتی بکند . بنابرین داریوش سند را پیش از سفر خود بمصر درسال ۱۷-۵۱۸ بمتصرفات خود افزوده بوده است . ازطرف دیگر محدود بودن گوشهٔ شمال غربی کشور پهناور داریوش بسپردا قبل از لشکر کشی او برای سر کوبی سکوجاهای اروپائی (سکاپردریا - سکاهای ماوراءدریا) بوده است و پس از این لشکر کشی قسمتی از شبه جزیرهٔ بالکان درحدود امپراتوری ایران داخل شد . ظاهراً ابتدای این لشکر کشی ۵۱۵ بوده . پس تاریخ این الواح میان سال ۵۱۸ و ۵۱۰ پیش از میلاد است .

مأخوذ از افادات مسیو هرتسفلد .

(۱) سارد پایتخت لیدی ولیدی مملکتی بوده است در آسیا صغیر

شرایط مسابقه

بمناسبت کشف الواح مهم تاریخی تخت جمشید این بنده لازم‌دانستم که موضوع را برای نظم بمسابقه بگذارم .

وزن و قافیه آزاد است مشروط بر اینکه از ۳۰ شعر بیشتر نشود ودارای مطالب ذیل‌باشد:

۱ ـ عظمت داریوش کبیر واهمیت بنا .
۲ ـ اصل یا مفاد آنچه در الواح نگاشته‌شده .
۳ ـ ارادهٔ سنیهٔ ملوکانه درکاوش وحسن تصادف پیدایش .
٤ ـ مدت برای مرکز ۳ هفته وولایات ٦ هفته است .

به کسی که ازهمه بهتر سروده باشد بیست پهلوی طلا « جایزه » تقدیم میشود :

تشخیص برندهٔ جائزه با حضرت اجل آقای حکمت کفیل محترم‌وزارت جلیلهٔ معارف و استاد بزرگوار آقای حاج سیدنصرالله تقوی مدعی العموم محترم دیوان‌عالی تمیز خواهد بود .

افسر

نتیجهٔ مسابقه

خدمت ذی‌شرافت جناب مستطاب اجل عالی آقای افسر رئیس انجمن ادبی ایران دامت افاضاته .

اشعار مسابقهٔ تخت جمشید چندین بار بدقت هرچه تمامتر ملاحظه شد . اگرچه اکثر آنها بالطافت ذوق آراسته و درحد خود نغز و شیوا بود ، ولی نظر باینکه ابیات آقای حسین خان مسرور حاوی دقائق و لطائف بیشتری بود و مضامین تازه ومبتکر داشت ترجیح داده شد .

تقوی ، علی اصغر حکمت

....

مثنوی آقای مسرور که مسابقه را برده

بگاه جهانداری داریوش گرانمایه دارای بارای وهوش
چنان گشت ایران به پهناوری کزان پس ندید آنچنان برتری
گشوده شد از هند تا زنگبار زجیحون زمین تا بعمان کنار
چو شد کشور آرام ونیرو گرفت دل شه بآبادیش خو گرفت
پی افکند در شارسان سترخ یکی کاخ برسر کشیده بچرخ
گزیده سرائی که خورشید وماه ندیده چنو خسروی بارگاه
بفرمود ازسیم وازرز دو خشت بدان خشتها حد ایران نوشت
یکی نغز صندوق از خاره سنگ بپرداخت استاد با فرو هنگ
پس آن خشت زر دردل وی نهاد بجای یکی خشت در پی نهاد
بدان لوح بنوشته دانا دبیر زالماسگون خامه نغز و هژیر

***

(که شاهشهان داریوش بزرگ کیان‌زاده ازویشتسپ سترگ)
(همیگوید این است آن کشوری که ایزدمرا داده با سروری)
(زیکره سوی هند باشد درش به(سیاردا)آن در دیگرش)
(بسغد وسکستان یکی سوی او بگوشا وعمان دگر روی او)
(بیاری ارمزد بر تر خدا شدم برچنین بوم وبر پادشا)
(نگهدار باد او روان مرا دیار من و خانمان مرا)

***

مگر گفت با سنگ شه داریوش — که ای سنگ فرمان من دار گوش
پرستار این خسروی عهد باش — بدین عهد هم دایه هم مهد باش
جگر گوشهٔ آفتاب ند و ماه — ترا میهمانند یك چند گاه
نگهدار پوشیده از مردمش — نه از مردم از اختر و انجمش
سکندر چو آید بایران زمین — تو چون آب حیوان بظلمت نشین
چو تازی بتازد بایران سمند — بخوان نام تهمورس دیوبند
چو چنگیز و تیمور بینی براه — زخون سیاووش کن جان پناه
پس از چهارسد سال با دو هزار — بدین شهر آید یکی شهریار
دوچشم من از دخمه برراه اوست — که آبادی گاه من گاه اوست
نگودار کاین لوح جان من است — بدر گاه او ترجمان من است

***

بماند این چنین تا که پهلوی — برازندهٔ افسر خسروی
گذر کرد روزی بدان جایگاه — دژم شد ز ویرانیش جان شاه
بفرمود استاد فرزانه را — که نو سازد آن خسروی خانه را
چو کندند آن لوح شد آشکار — که بود از پدر زی پسر یادگار

ح . مسرور
(عضو انجمن ادبی ایران)
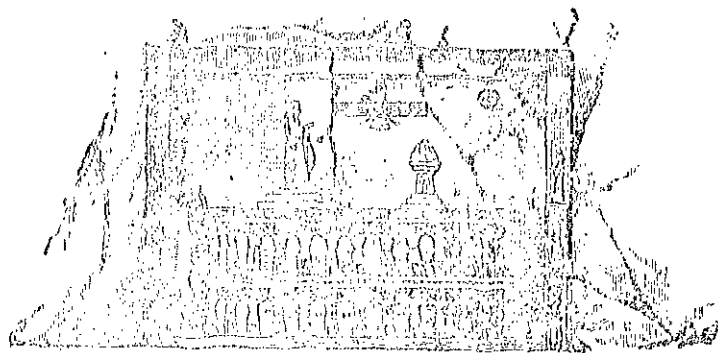
دخمهٔ داریوش

در چکامهٔ شیوای آقای مسرور اشاره‌ای بدخمهٔ داریوش کبیر شده‌است. پشت عرصه‌گاه تخت جمشید در کمر کوه رحمت، که رو بجنوب غربی دارد، بارتفاع ده متر قسمتی از کوه را تراشیده شکل ٤ ستون مجسم ساخته‌و بر سر هر ستون دو سر گاو و بالای ستون ها دو رسته آدم که تختی بر روی دست های خود دارند. روی تخت تمثال تاجداریست که ایستاده یك دستش را بلند کرده، درمقابل او رو ببالا صورت فروهر، در برابرش مجمرهٔ فروزانیست و بالاتر از مجمره قرص شمس.

از میان دوستون از ستونهای چهارگانه سوراخی است مربع که مدخل دخمه‌است ودخمه اطاق کوچکی است که از کوه بریده ودر زمین آن دوقبر تراشیده اند که بر سر هر یك سنگ مجدبی بوده. دخمهٔ دیگری هم عیناً درجنوب این دخمه ساخته اند.

درپنج کیلو متری تخت جمشید کوه دیگری است که آنرا کوه شاهی نام داشته و در آن کوه چهار دخمه ساخته‌اند که حجاری وصورت خارجی آنها عیناً مانند دخمه‌های سابق الذکر است. دخمهٔ سومی که خطوط میخی بر آن منقوش است آرامگاه داریوش کبیر بوده است.

سایر منظومها به ترتیب حرف نخستین اسامی گویندگان محترم درج میشود.

مثنوی آقای اشراق

شنیدم که شاه جوان‌بخت راد — که گیتی چنو شه ندارد بیاد
شه کامران پهلوی آنکه هست — سپهر بلندش همی زیر دست
بفرمود تا تخت جمشید را — بنائی که رشک‌است خورشید را
که چون او بگیتی بنائی نبود — بدان طرز فرخنده جائی نبود
بکاوند و بینند در وی که چیست — زشاهان ایران نشانی ز کیست
نمودند کاوش همان جای را — بنای بلند فلک سای را
دو صندوق سنگی نمودار شد — دولوح از میانشان پدیدار شد
یکی لوح سیمین ودیگر ز زر — نبشته در الواح چندین خبر
دگر چند سکه ز شه داریوش — مهین شاد دانای با فرو هوش
که هرگز چنو شاه والا نبود — بدان فرو آن برز و بالا نبود
بدان فرهی پادشه در جهان — نبودی در آن عصر و در آن‌زمان
سخن ها که درلوح منقوش بود — شگفتی بخوانندگان می فزود
چنین گفته آن شاه با فر وجاه — رسانم بمه خسروانی کلاه
مرا کاخ سیاک است آنروی سغد — که جای همای‌است نی‌جای جغد
سپاردا مرا داد یزدان و بس — نبینی در آن مرز افسرده کس
رسیدم چو بر خاک هندوستان — مرا خلق خواندند شاه شهان
اگر آدمی گیا حکه اهریمنند — همه زیر فرمان و حکم منند
نگهدار من پاک یزدان بود — مرا نیروی شاهی از آن بود
ز تاریخ شاهی آن شهریار — گذشته سنین پانصدو دو هزار
شهنشاه ایرانیان پهلوی — که نازد بتو افسر خسروی
ز شاهان پیشین بسی بهتری — زخورشید رخشان بسی برتری
بنازند مردم بدوران تو — همه از دل و جان بفرمان تو
شب وروزخواهم من از کردگار — ز دادار دانای پروردگار
که گردنده گردون بکام تو باد — نگین بزرگی بنام تو باد
بود تا جهان زنده باشی وشاد — همه مرز و بوم تو آباد باد
بنام تو اشراق این چامه گفت — بسی در معنی که در چامه سفت

چکامهٔ آقای آیتی

اگر بباغ شود در بهار گل خندان ۔ بخانه نو گل من دوش خنده زد بخزان
دلی که سنگتر از غنچه بد ز هم شد باز ۔ چو باز آمد با ناز آن گل خندان
بگفتمش گل نشکفته در مه خرداد ۔ شگفت دارم کاینسان شکفت در آبان
بگفت: خندهٔ گل نیست از سر ادراک ۔ بخندد او چه بود شاد و چه غمین دهقان
ولی مرا بتبسم چو باز گردد لب ۔ بناز گل که در آن راز و حکمتی است نهان
بگفتمش بکنون سر این تبسم چیست ۔ بگفت از آنکه بود شاد خسرو ایران
بگفتمش ز چه شاد است شاه ما امروز؟ ۔ بگفت ز آنکه سرافراز گشت ملک کیان
بگفتمش چه بود راز سرفرازی گفت ۔ که شد عیان سند افتخار این سامان
بگفتمش ز کجا و ز چه دودمان بچه قسم ۔ چگونه با چه لغت از چه عهد کدام نشان
بخنده گفت مگر مفت کس توان شد جفت ۔ بنوعروس مرادش نداده همچو گمان
بگفتمش دهمت جان بمژدگانی گفت ۔ که چیست جان تو می ده که تازه سازم جان
ز جای جستم و آوردمش ببر مینا ۔ میان ببستم و بنهادمش بکف پنگان
نخست جامی برزد بیاد شت جمشید ۔ دوم بیاد مهین داریوش خلد مکان
بساغر سومین ایستاد و گفت بلند ۔ که زنده باد مهین پهلوی شه ایران
ز مطلع دو لبش شرح قصه شد طالع ۔ چنانکه دوخت ز خجلت بهم لب سحبان
بپارس بود یکی پیر پارسا ز شهان ۔ دغل گزا سندی داشت در بغل پنهان
چه سالها که بر آن رفته بود و هفته و ماه ۔ چه قرنها که بر او در گذشته بود قران
بعهد پهلوی از بعد بیست قرن و چهار ۔ شد این نهفته سند از ضمیر پیر عیان
چهار لوحه زر و سیم با خط میخی ۔ که میخ کوب کند ملک را چهار ارکان
نوشته بود بر آن (دار گوش تا گویم) ۔ که داریوش منم شهره در تمام جهان
مرا که هستم (ویشتاسپ) نام پاک پدر ۔ پدر بداد سرائی و من فزوده بر آن
حدود خانهٔ من حالیا بدینسان است ۔ (بیا بگیر بخوان خانه را نو قدر بدان)
ز یکطرف شده محدود این سرای بزرگ ۔ بهند و ناک سر هندوش هشته بردامان
بود ز سوی دگر همجوار ملک حبش ۔ ز سمت دیگر آن هست قلزم عمان
چهارمین طرفش خاک سیتهاست که هست ۔ بسیطش آنسوی قفقاز و گرج و ترکستان
اهور مزدا داد و هم او نگهدار است ۔ بخانه خانه خدا را خدا دهاد امان
خرد بگفت ستد چون سند ز دارا (شاه) ۔ زهی ز دانش پیر و زهی ز بخت جوان

کنون بختم سخن آیتی زتاریخش — سئوال کرد زجمعی که تا کنند بیان
برون‌شدند از آنجمع(سی)تن و گفتند — ستانده پهلوی از ملک‌فارس گنج‌روان

۱۳۱۲

قصیدهٔ ادیب فقید بیضائی

اندر این ملک‌بحر مت گذرای بادشمال — که در آتشکدهٔ خاک‌بود آب زلال
ملک ما درشمر لندن وپاریس مگیر — که نگیرند کواکب را باشمس‌همال
هر کجامی بنهی پای دراین ملک‌قدیم — بوسه‌گاه ملکان است ومطاف ابطال
وطن ما بجهان حشمت استغنا داشت — بود روزیکه بشردستخوش استیصال
اینک‌ای ایران برخویش‌ببال ازعظمت — کاختر مجد تو یکباره برآمد زوبال
بکتاب شرفت فضل شهنشه بفزود — ورقی ازعظمت صفحهٔ از عزو جلال
کاوش فرگه فرسودهٔ جمشیدی داد — عرصهٔ جاه تورا توسعه تاحد کمال
کشف دولوح‌زر وسیم بما کرد پدید — داریوش‌است کهازخویش همیگوید‌حال
گشت معلوم درآنروز که بادورهٔ جهل — چهره میشست‌جهان بود ترا حسن‌جمال
بود روزیکه جهان از مدنیت خالی — ازتمدن همه اقطار تو بد مالامال
بشر هائمه در تیههٔ نادانـی را — همه‌در سایهٔ دیوار تو بود استظلال
بودی آنروز دراین بزم کهن‌صدرنشین — که کس ازصدرنمیکرد جدا صف‌نعال

❀❀❀

داریوش آنشه شاهان جهان‌شاه‌بزرگ — پورویشتاسپ باینگونه‌دهد بسط‌مقال
گویدازسیت(کهفرغانه‌است)انسوترسغد — مر مرا پادشهی دادهٔ خدای متعال
وانقدردورهم از کوش، زهند آنسوتر — تا سپردا مرا داده خـدا استقلال
اور مزد آنکه خداوند خداوندان‌است — دور داراد ازین‌سلطنت آسیب زوال
کشف آن‌لوحه واین لایحه تاحشر نمود — ملک ایرانرا مرهون خداوند رجال
ملک ملک عجم نابغهٔ کشور جم — فلک فضل‌وهمم، پادشه خوب خصال
سایهٔ لطف خدا پهلوی آن کوبجهان — عزم او را متغیر نکند امر محـال
آنکه دروصف کمالات خدا دادهٔ اوست — عقل حیرت زده اوهام خجل ناطقه‌لال

سایهٔ عزت وحشمت بسر ملك فكند　　تا بگسترد همای همم او پروبال
آفرین باد بدین خسرو بیمثل که داد　　ز پی کاوش رامشگه جمشید مثال
بخت شه بنگر واقبال که این آیت فخر　　شد بدو نازل ازبعد هزاران مه و سال
سند حشمت تاریخی ما را بنهاد　　از دل خاك فراموشی ما فوق تلال
تا برافزاید شان وشرف ملت خویش　　زحمت خویش بر افزاید ایام ولیال
یارب آن ذات همیونرا با رأفت خویش　　گوش دار از نظر نائبهٔ عین کمال

....

چکامهٔ آقای جوهری

بخت اگر بود یارت یا که تیره مات اختر　　باش تا کمر بندند درنبرد یکدیگر
دل منه بآن واین در گذر زمهر و کین　　بگذرد چو آن واین پس زاین و آن بگذر
ارج مرد بفزاید بخت اگر بود نیاده　　ارز مرد میکاهد تیره گر بود اختر
لیك از آن مشو شادان نیز از ین مشو پژمان　　شاد کام زی ایدر دل بآین و آن مسپر
کوششی اگر داری در صلاح ملت کوش　　جوششی اگر داری در سر وطن نه سر
ملك ودولت آبادان ازدو چیز میگردد　　ملت هشیوار و خسرو بهین فر
ازسپاه خصم افکن ملك میشود آباد　　وزتهم سپهبد هم تازه میشود کشور
تاج وافسر ازاین دو زیب وفر بیفزاید　　حقگذاری شاه وجان سپاری لشکر
آن باستان ایدون ازدو چیز شد بدرام　　بندگان آزیر وشاه بندگان پرور
باد انوشه مرشه را زین دو در جهانبانی　　هم گشایش کشور هم سگالش افسر
تاج و گاه افریدون ازدو چیز بست آذین　　عزم شاه کوشا و برق نیزه وخنجر
شهریار ایران را داده ایزد این هر دو　　داد بر زبونان و آفره بغارتگر
پهلوی جهانبان باد تا بود جهان آباد　　تا نوین کناد ایران باحدود پیشاور
زانکه ساز کاوش داد درعمارت جمشید　　تختگاه کوروش و داریوش رزم آور
آن شهنشهی کاو راسروری مسجل بود　　از حدود هند وسند تا بمملکت قیصر
آنکه یك نظر از قهر گر بکوه افکندی　　آب میشدی چون موم کوه آهنین پیکر
وانکه یك نگاه ازمهر گر بذره فرمودی　　ذره مهرسان ازشوق تافتی ببحر وبر
الغرض شهنشه را گشت حاصل از کاوش　　سکهای تاریخی لوحهای سیم و زر
سکهای تاریخی لوحها خط میخی　　کاندران نکات ذیل درج گشته است ایدر

داریوش شاهنشاه‌پور ویشتاسپ بود   کز هخامنش باشد نسل آن جهان‌یاور
گویدا جهانبانی مر مرا مسلم شد   از حدود مرز هند تا سپاردا یکسر
اورمزد این وسعت‌داده خاك ایرانرا   کاین زمان‌تکامابا باز دارد اندربر
دوهزارو پانصدسال‌در اساس آن‌بنیان   لوح وسکه بدینسان دردودرج‌ازمرمر
تا یگانه زاد راد حضرت رضاشه را   این ودیعه‌شایان گشت محرز ازداور
ایزده‌مین ازدادحق بمن‌له الحق داد   کز شهان‌داد آور دیگرش‌نبد‌درخور
زدرقم بتاریخ‌شمسی اندرین موضوع   بر سر برجم باد ازشاه‌پهلوی زیور

۱۳۱۲

چکامهٔ آقای دانشی

بعصر پهلوی آن خسرو بلند اختر   شب سیاه وطن شد ز روز روشنتر
زیمن همت‌او رست‌ملت ازغم ورنج   بعز دولت‌او کوفت کوس شوکت‌وفر
بملك پارس ز دارالفنون شیکاگو   رسید هیئتی از مردمان کاوشگر
بسر پرستی و فرماندهی هرتسفلد   یگانه شرق شناس اوستاد دانشور
اجازه‌خواست که‌در تختگاه جمشیدی   بیارگاهی کز کینه سوخت اسکندر
کنند کاوش و بیرون کشند‌ازدل خاك   هر آنچه‌ریخته خشت‌وحجر بزیر اندر
نهند بازبر آن پایه واساس که‌داشت   بنای قصر از آن‌پیش کش‌زنند شرر
بدان‌مثابه که بیننده گوید این ایوان   همان بود که خشیارشا گرفته مقر
بگاه حفر زمین وعیان نمودن کاخ   پدید گشت دوصندوق ساخته زحجر
نهفته‌هر یك در زیر یك ستون ازسنگ   ستون نه کوهی پاتابسر نقوش وصور
درون‌هر یك دولوح هشته اززروسیم   برون نهاده دو سکه زنقره چار ززر
نموده نقر برالواح نام بانی قصر   زدودمان وی‌وحد ملك داده خبر :
مهین شهنشه باداد داریوش کبیر   که‌در بزرگی بی مثل زاد از مادر
رهاند مملکت از دست جور گوماتا   کشید جانب یونان زبحرو بر لشکر
امور مالیه در عهد وی منظم گشت   دریك سکه زد ان شاه برزر احمر
ثبات وهمتش آسان نمود مشکل ها   روانه ساخت زهر سو بپای تخت‌چپر
بزی پرس‌پلیس و قصور عالی آن   که کرده‌ازعظمت‌خیره چشم اهل‌نظر
همه گواه هنرمندی و درایت اوست   هم از تمدن ایران درآن‌زمانه‌اثر
نگاشته‌است برالواح باخطوط جلی :   هخامنش بودم جد ویشتاسپ پدر

مراست مملکتی از سیاردا تا هند زبحر عمان تا خاك سبتها و خزر
عطا نمود چنین ملك اورمزد كه هست نگاهدار من و خاندان من ز خطر
باعتقاد خرد این بود قبالهٔ ملك گرفته خاك وطن بیست و پنج قرن بسر
كه تا بوقت مناسب چو این زمانه دهد بدست وارث آن شهریار پاك گهر
شهنشهی كه اگر بود عنصری میگفت زداریوش بدین یادگاری است و پسر
«چنان بود پدری كش چنین بود فرزند چنین بود عرضی كش چنان بود جوهر»
خدایگانا در دوره‌ای كه هر ملكی بكمترین سندی ضبط كرده ملك دگر
ترا رواست كه با مدركی چنین محكم ستانی آنچه گرفته است خصم از این كشور

....

قصیدهٔ آقای دیهیم

آفرین بر خطهٔ ایران و آن خرم دیار فرخا مرزی كه باشد حافظش پروردگار
مرحبا بر تخت جمشید آنكه بردی در قدیم بارگاه خسروان تاج منش تاج دار
از صفا بینندگان را عكس میگیرد هنوز جام هر سنگش كه باشد در رواق آئینه دار
هر تسلط آلمانی بخرد ایران شناس شد بامر شاه بهر كاوش آنجا رهسپار
آشكارا گشت بر كشاف صندوقی كه بود سالها چون سنگی در پای ستونی استوار
چون سر صندوق بگشودند پولاد داشت جای در آن چند سكه با دو لوح زرنگار
بر سر هر لوح نوك خامهٔ دانا دبیر می‌نویسد این عبارت را برسم یادگار

***

شاه شاهان داریوشم زادهٔ ویشتاسب كو هست فرزند هخامنش آن شه والا تبار
حد ملك من بود ازسیك در آنسوی سغد وز حبش تا سارد حد دیگر كشور شمار
بر من این ملك شهنشاهی عطا فرموده است اورمزد پاك كو مه اراست اعظم كردگار
همچو كز آسیب دهرم حافظی ای اورمزد از گزند روزگارم خانمان محفوظ دار

***

وسعت ایران زمین در روزگار داریوش بود افزونتر ز ایران كنونی چار بار
بزم شاه پهلوی نازم كز این فرخنده كشف باز كرد ایران باستقلال دیرین افتخار
ملك ایران در نجاح است و رعیت در فلاح چون بكار ملك و ملت شاه باشد هوشیار
ای جهان را از ازل بر پادشاهان پادشاه وی زمان را تا ابد بر شهریاران شهریار
داریوش از آن همه شاهان كه هر یك بوده‌اند سرور اورنك زیب و خسرو ایران مدار
شایگان گنجی كه اندر تخت جم مستور بود شد بعصر پهلوی چون فردیرین آشكار

مثنوی آقای سرمد

الا ایکه نا خوانده تاریخ ما   زبان بر گشودی بنوبیخ ما
زبس خواندی افسانه و داستان   فسون آیدت گفتهٔ راستان
گرت دیده بینای نزدیك نیست   بتاریخ ما بین که تاریك نیست

***

چو در دام افتاد ماد از خوشی   بر آمد بماند اختر کوروشی
نماند از جهان غیر یونانیان   که سر پیچد از حکم ایرانیان
هم از دولت همت داریوش   بیفتاد یونان از آن جنب وجوش
چنان سکهٔ داریوشی گرفت   که صدچون سکائی خموشی گرفت
شهانی که از ما گرفتند باج   بفرمان وی باج دادند وتاج
به نیرنگ عقل و بنیروی مشت   پس از نوزده جنگ نه شاه کشت
چل و نه گروه مخالف نژاد   بی عهدهٔ عهد ما ایستاد

***

نه تنها همین گفتهٔ منشیان   نما یـد علو هـخا منشیا ن
چه در نقش رستم چه در بیستون   چه در تخت جمشید شو کت نمون
نهادند از خود نمایندگان   کزان پند گیرند آیندگان

***

چو از ترك نوبت بتازی رسید   عرب از پی ترکتازی رسید
چنان جهل و غفلت هم آغوش گشت   که رسم نیاکان فراموش گشت
پدر نقش برطاق بستان فکند   پسر جمله برطاق نسیان فکند
سر آمد براین سرزمین سالها   که سربسته بگذشتمان حالها

***

مگر کاین زمان گشت دولت قوی   بسر پنجهٔ همت پهلوی
دراوخون پاکان تراوش گرفت   رسوم نیاکان بکاوش گرفت
بخاکی که اسکندر آتش فروخت   بدست زنی قحبه کاخش بسوخت
بکاوش بجستند لوحی چهار   دوسیمینه ندنی ودو زرین نگار
نوشته بر آن : این منم داریوش   که صیتم زسیت است تا حد کوش
هم از هند تا خاك سپارتی   گرفتم که بوند ایزدم یارتی

کنون چشم دارم که اینست مزد بیخشایدم از کرم آور مزد

***

نیاگان که ملک جهان یافتند نه این منزلت رایگان یافتند
دو خصلت بشاهان پیشینه بود که با خصمشان چرخ بر کینه بود
یکی آنکه آباد کردند ملک دگر آنکه لشکر فزودند و فلک

***

تو ای شاد آزادهٔ پارسی تو ای پارسی زادهٔ پارسی
که این هر دو خصلت جبلی تست چه خون در رگان خون های تست
سزد تا بیزدان پناه آوری که ما گمرهان را براه آوری

....

منظومه آقای سرمد

تاریخ اگر چه هست تاریک روشن کن حال رفتگان است
چون شرح سیاست است و باتیک بیداری بخش خفتگان است
درسی است که مملکت گزاران
فهمند ولی یك از هزاران

ای تازه بمدنیتی رسیده ایران کهن حقیر مشمار
وی کوته فکر تنگ دیده بگشا نظری بروی آثار
کز دشمن و دوست در حق ما
شرحی است گواه رونق ما

آنروز که مردم سکائی سگ میزد در مغاك مغرب
ایرانی شاه آسیائی میزد بی آب و خاك مغرب
دولت بکف هخامنش بود
با دد منشان بسر زنش بود

در دورهٔ داریوش اول مشرق همه زیر باج ما بود
فرمان دگر شهان معطل کاندر همه جا رواج ما بود
وین زهره نداشت شیر شرزه
کارد سوی ما دمی بارزه

در پرس پلیس و نقش رستم در دامن بیستون و بستان

بستند هزار نقش و خاتم . تا کس نبرد گمان بدستان
و امروز بحیرت آوردمان
شاید سر غیرت آوردمان

چون فرهٔ ایزدی هماره دستی دارد به کار ایران
از پارسیان یکی دو باره بگماشت برابر امیران
تا در صفشان شکست آرد
میراث پدر بدست آرد

شاهنشه پهلوی رضا شاه دارندهٔ فر داریوشی
فرمود که مردم دل آگاه از قلب زمین بسخت کوشی
آثار گذشتگان در آرند
در چشم جهانیان گذارند

در زیر ستون تخت جمشید الواح طلا و نقره جستند
با اینکه زلطف میدرخشید گرد ازرخ هرچهار شستند
خواندند بخط باستانی
برهریکی این سخن که خوانی:

«من شاه شهان که داریوشم درملك هخامنش بدین کارت
فرمانده ز سیك تا بکوشم وز هند گرفته تا باسپارت
با این همه خواستار آنم
هرمزد بود نگاهبانم»

شاهان هخامنش نبودند الا متعالی از دو خصلت
کاول بسپاه می فزودند دوم به رفاه ملك و ملت
ای شاه که اینــدو خصلت هست
باشد سر دشمنان کنی پست

....

چکامهٔ آقای سرود

شاهگاهان چون عروس روز اندر باختر چهره پنهان کرد و گیتی معجر نیلی بسر
جامهٔ عباسیان را زیب پیکر ساخت شب اهرمن کردار زنگی یافت بر رومی ظفر
چرخ برغبرا تو گفتی درفراق آفتاب ریختی باروشنان علوی ازچشمان گهر

آسمان لاژوردی چون بساط گوهری　　کرده از هر سو نمایان درجی از لؤلؤی تر
قدرت یزدان بکار آورده بس نقش بدیع　　صفحهٔ خلقت مطرز کرده با زیبا صور
صفحهٔ فیروزه گون بر بام گردون میخکوب　　هشته از آن میخها اشکال بسیاری اثر
گه رتسر طایرم فکرت بپرواز آمدی　　کاین بساط خلقت آمد بر چه اصلی منتشر
بر مسالک راهجم گه دیده تیر انداز شد　　کز چه بر طاق مقرنس جسته این صورت مقر
بحر بی پایان بچشمم منظر نیلی سپهر　　واندران دست قضا موجد بانواع قدر
شوق انسان چنگ زد بر دامن سرشار ذوق　　کاتش حیرت بزد بر خرمن فکرت شرر
راستی جلدم بهزل اندر که از نو جلدی　　مشعرم از نار شعری بسکه آمد مفتقر
بر غریزت چیره آمد آرمان کاشبم　　بر طبیعت شد درونین آرزویم کارگر
خواستم تا فرق سایم فی المثل بر فرقدان　　ره برم از زیر کنه کار حق را بر زبر
دیده‌ام در راه این فرخنده منظر آنچنان　　کش نیامد از تماشا لمحهٔ غمض نظر
هست هر شام سیه بام سپیدش آرزوی　　جز شب وصل بتان کانرا نمیباید سحر
دل بجان گفتی نباید بر چنین شب بامداد　　جان بدل گفتی نشاید بر چنان ره رهگذر
وینهمه سودا شد و باغ امل آمد خزان　　بوستان پیرای فکرت لاجرم شد جامه‌در
خاطرم سودائی و در کار افکارم فکار　　کافتاب روی دلبر ناگهان سر زد ز در
شوخ چشمی آفت خوبان خلخ از نگه　　نخل قدش مایهٔ حسرت بسرو کاشغر
خیل عاشق را خیال روی او پیک مراد　　لیل عاشق را جمال بدر او نور قمر
نقطهٔ مرموز برجای دهانش آشکار　　وین شگفتی کز چه آمد نقطه را پنهان درر
داده ابروی چو تیغش آبرو بر اهل دل　　عشق را از خون عشاق آبرو شد مد خر
روی و مویش امتزاج نور و ظلمت را دلیل　　موی و رویش ابتهاج بیدلان بر خیر و شر
سحر چشمش مشق افسون داده بر جادو رخان　　چین زلفش درس مجنون را بهلیلی کرده بر
ناردان لعل لب یکبار از هم باز کرد　　بارخی چون نار بر من داد بس بیغاره سر
گفت چندت پای بند نقش اوهام است فکر　　روی دل بر تاب از کاری که نبود معتبر
پای در کش از مجاز و بر حقیقت دست نه　　رخ مپیچ از گل مجوی از خار در بستان اثر
چند جانرا گرم سازی بر اصولی ناروا　　با بلای دل نرم بنمائی بپندار و سمر
نا باندام است و ابتر آنچه را بنموده‌اند　　باد اندر داستان از باستان اهل سیر
هست برخی قصه وز آن غصه افزاید بدل　　پارهٔ همچون سمر شایسته از بهر سهر
هان نمیدانی که گیتی راد گرگون گشته راه　　شیوهٔ کار است بر اصل نوینی منحصر

هان مکن انکار خود آشفته در کاری پریش   بر زوایای زخارف چون جراد منتشر

چون ندانستی که در قرن طلائی جهان   بر اساطیر است فرهام و دانش را ظفر

ساعد سیمین سپس بازید و دادم نامه‌ای   از خطی برجسته بر آن سطر چندی جلوه‌گر

نامهٔ زیبا ز دست شاهد زیبا رخی   داد با زیبائی بسیار این زیبا خبر

کاوش اندر پایهٔ کاخ رفیع باستان   کان بملك پارس از دور کهن شد مستقر

داده ره بر کشف آثار بدیعی کاندر آن   رمز اسراری شگفت آمیز باشد مستتر

دوستون سنگ را درپای آمد آشکار   جعبه‌ها اندر دو از جانود صاب و بسته در

اندرون هر جعبه را پنهان دو لوح راستین   لوحهٔ از سیم ناب و لوحهٔ دیگر ززر

زیر هر لوحی نهان مسکوك دور باستان   چار از آن زرین و دو سیمین و تابان چون گهر

سورهٔ فرمانرهٔ ملك جم آمد این یکی   آیهٔ شان شکوه کشور آمد آن دگر

این یکی در تابش آمد همسر مهر منیر   وان یکی در نور افشانی هماورد قمر

نغز گفتاری زروی سختگی باشد چنین   ثبت بر هر لوح و گویا دور پیشین را ز فر

داریوش آن شاهنشاهان زاده وشتاسپ را   بر تفوق کشور پهناور اینك در نگر

حدی از فرغانه و سغداست تا اقصای کوش   تاسپاردا حدی از هند است دیگر مستقر

اورمزد آن برترین یزدان چنین مرز فراخ   داد بر من تا شود ایران جهان را راهبر

پاس دارد از من و از خاندانم اورمزد   اندرین رد نیست پندار مرا بوك و مگر

با همه اوضاع وارون و بساط باژگون   وانهمه آشفتگی ها کامد از نوع بشر

در دل خود این ودیعت خاك مرز داریوش   در هزاران سال پرورده است با خون جگر

آخشیجی در پناه خویشتن آورد و داد   روزگاری کهنه‌اش ز آسیب آخشیجان مفر

تا نیابد دست بروی ناخلف فرزند ملك   تا نتابد پای بر آن عنصری بیدادگر

تا گشاید دست نیرومندی آن گنج امید   در دل غبرا نهان گردید سالی بی‌شمر

بزمان دست یابد خسروش بگشود راز   پهلوی شاه جهان مالك رقاب بحر و بر

خسرو نصفت شعاری کازره دانشوری   تنگ بر اصلاح کشور بسته روز و شب کمر

دوست با آسایش خود رنج را همواره کرد   تا کند از بد سگالی دشمن کشور حذر

داد جان بر جسم سامان فرهی دور او   چون پزشك روح بخشی بر مریضی محتضر

کشور از لوث وجود ناکسان بنمود پاك   بود سرکش هر که در هر مرز بروی کوفت سر

پرچم دانش بسر خاك وطن را بر فراشت   تا شود فرزند ایران واجد فضل و هنر

یاد بود عهد سیروس و زمان داریوش   یادگار دورهٔ نوشیروان دادگر

آنچه درسالی‌زوی ازغیب آمد درشهود   ازشهان پیش در عمری نیامد مشتهر
جبر کسر نابکاریهای فرزندان پیش   مام میهن را بران‌واداشت کارد این‌پسر
تازمین گردان‌بود بر محور خود روزوشب   تاجهان روشن‌شود هر بامداد ازنورخور
جاودان شاهنشه ایران‌زمین پاینده‌باد   روز افزون‌باد آبادان زفرش بوم‌وبر

....

مثنوی . آقای شجره

یکی تاك روئید و برشد زخاك   چو انجم همه بارآن تابناك
چو شد شاخه هایش همه بارور   پراکند هر سوی از خود ثمر
پدید آمد اطراف آن تاك باغ   فروزنده گلها در آن‌چون‌چراغ
به نیروی سعی عمل باغبان   بیاراست باغی چو باغ جنان

❊❊❊

ولی دیدگان باغ رشك جنان   مصون نیست از تند باد خزان
همی‌خواست تا آنکه ماند بجای   که این‌است آئین مرد خدای
بدانست چیزی بدور زمان   نماند بغیر از هنر جاودان
هنر جلوهٔ روشن است از جمال   جمال است چون ذات حق لایزال
هنر را چو در نقش صنعت بدید   پی صنعت آورد کاخی پدید
پی افکند کاخی رفیع آنچنان   که بررفعتش رشك برد آسمان
پی کاخ چون رأی او استوار   چو عزمش ستونها همه پایدار
بطرز بدیعی بیاراست زان   که ابداع ایران نماید عیان
خداوند صنعت بعین کمال   ندیده چنین آیتی از جمال
بدان تا نگهداردش از زوال   زهر سو فروهر فروهشته بال
جهان کهن نه بیونان نه چین   ندیده نو آیین بنائی چنین

❊❊❊

زدوران چو بگذشت چندی براوی   پدید آمد اهریمنی زشت خوی
زکین آتش افکند اندر بنا   که تاچیزی از آن نماند بجا
ندانست تا عهد شاه جهان   باقبال او ماند از آن نشان
به عیلامی و آن دگر پهلوی   دگر بابلی با بیانی قوی
دراین سه زبان خسرو دادگر   بما داد خواهد از ایران خبر

***

کنون یافت چون ملك ایران نوی　　بفر شهنشاه جم پهلوی

بتابید از آن خسرو پاکدین　　فروغ عدالت به ایران زمین

باقبال این نامور شهریار　　همان گنج نامه بشد آشکار

بیك لوحی از سیم و لوحی ززر　　بدا داده از حد ایران خبر

نوشته است دارا : منم پادشاه　　از آنسوی سغد و ببحر سیاه

وز این سوی تا حد هندوستان　　بفرمان یزدان شدم حکمران

همی خواسته پس زیزدان پاك　　که باشد نگهبان این آب و خاك

***

زهی بخت آن خسرو کامیاب　　که درعهد او شد دعا مستجاب

از او پرتو عدل تابنده شد　　دگر باره ایران بدو زنده شد

....

قصیدهٔ آقای شهریار

تخت جم ، ای سرای سرایندهٔ داستان　　ای یادگار شوکت ایران باستان

جام جهان نمائی و دستا نسرای جم　　آئینهٔ گذشته و آیندهٔ جهان

از عهد حشمت وعظمت یاد میدهی　　ای مهد داریوش کبیر عظیم‌شان

بس‌دست اقتدار که بودت در آستین　　بس‌سر بافتخار که سودت بر آستان

وقتا که آفتاب جها نتاب معرفت　　ازطرف‌بام قصرتو میشد جهان ستان

جوشیده آبها و خروشنده بادها　　تازندهٔ توگشت وتو پاینده همچنان

آتش زدت سکندر وهرخشتی‌ازتوشد　　آئینهٔ سکندر آتش بدودمان

گردون نشان معدلتت ازمیان نبرد　　ای بارگاه حشمت تو معدلت نشان

تاریخ مازآتش بغض وحسد بسوخت　　تاریخ را بسوز درون بازگن‌دهان

ازآتش بیان دل هرسنگ آب کن　　ای قصه گوی سنگدل آتشین بیان

بودی ودیدی آنچه که زبخت واژگون　　هشتند پای برسر تاج کیان کیان

طوفان نوح دیدی وغوغای رستخیز　　از ترکتاز تازی وافغان و ترکمان

پستی گرای گشتی‌چندی و چون کنی　　گز ننگ باردرش توبنمود بس گران

ما نا که دیده دوخته میخواستی زشرم　　آری بخیمت آنچه دیدن نمیتوان

امروز آن‌هوان وسرافکندگی گذشت　　سراز زمین برآر و برآور بر آسمان

هین‌روز پهلوانی و گردن فرازی‌است　　هان‌روزگار شاد جهان پهلوی‌است‌هان

شاه جهان‌ستان که بگوشش سروش غیب / گفتا بتخت جم شو و میراث خودستان

فرمود شه بکاوش آثار تخت جم / آنسان که گفته بود خدا باخدایگان ،

پس گنج‌زاد خاک و یکی تاک دو جعبه‌ایست / سنگین دو همچو فتح و ظفر زاده توامان

همچون صدف بهر یک دو سکه و دو لوح / از سیم و زر که چون گهرش هشته در میان

بر سکه‌ها هست نقش دو غرنده شیر و گاو / شاید که جنگ را اعلام و فتح را نشان

بر لوحه‌ها نگاشته ، میخی ، باین مفاد : / خطی جلی و روشن چون خط کهکشان

«من شاه داریوشم و شهپور ویشتاسپ / خورشید خاوران و شهنشاه آریان

اقلیم من ز قاف و دنوب رفته تا حبش / وز خاک سیتها شده تا خاک هندوان

اهورمزد کشور پهناور مرا / خواهد ز مکر اهرمنان بود پاسبان

گویند خاک پارس که چونین ودیعتی / از دیرگه نهفته ببرداشت همچو جان

کس برفراز مسند جم تاکنون نیافت / شایستهٔ هدیت این گنج شایگان

تا این قران فخر و شرف اقتران که خواند / بخشش بپای تخت خدیو خدای خوان

آری امانت است و نشایدش جز امین / ناموس کشور است و نبایدش جز امان

شاها چنین به سیرت دارا و جم بچم / پرچم‌چنان بجیش و حشم تا حبش بران

چکامهٔ آقای عقیلی

پادشهان را در این سرای مزین / عصری و دوری و کرده‌ایست معین

وانچه کزین عصر و دور کرده تراوید / شد بتواریخ روزگار مدون

درسخن اکنون بداریوش کبیر است / روی گذارش در این چکامهٔ روشن

کز پس چندی که کامبیز فروهشت / تاج و برون شد ازاین سرای مأون

تیره بد بهیم خسروانی یازید / دست گئومات نام مردی ریمن

تاخت بر او داریوش و درهم بشکست / زیر پی پای پیل سایش کردن

تاج بسر هشت و بر نشست و چنین گفت: / هین منم اکنون جهانیان را مأمن

سنگر شیرانرا نیست جز من حارس / پیکر ایرانرا کیست جز من جوشن

هر که بگیتی ز مرز خویش کشد پای / تن کنم از چوب دار کیفرش آون

کرد و چنین کرده‌ایست لایق کردار / گفت و چنین گفته‌ایست درخور گفتن

مرکز شاهنشهی نخست بشورید / وز پی آن خسروان ایسر و ایمن

کلده و آشور و ماد و مصر و خراسان / لیدی و فینیقی و ولایت ارمن

صحنهٔ مستعمرات و پهنهٔ ایران — نصف جهان را گرفت یاغی و دشمن
لشکر شاهنشهی ز مرکز جنبید — سیل صفت شد بهر کرانه زمین کن
روفت چو انرا چنانکه بیشه به آتش — کوفت شهانرا چنانکه شیشه بهاون
هر که از آن پس شناخت پایهٔ خودرا — از زبر تخت تا بدخمهٔ گلخن
ازپس این گرد بر بصحنهٔ استخر — قصر عظیمی به پای برد مطنطن
آنکه پس از عصرها گسسته اساسش — مایهٔ حیرت بود بمردم ذی فن
وانکه پس از قرنها شکسته ستونش — سوزهٔ صنعت بود بموزهٔ لندن
زان پس فرمود بر دولوح زروسیم — نقر نمودند این حقیقت متقن:
هست مرا نام داریوش و بمشرق — کرسی شاهنشهی مراست نشیمن
برحبش و هند وسیت تا لب عمان — خاك من از چار سو گشاند دامن
خاك وسیم مرا ز چشم بد اندیش — حفظ نماید خدای قادر ذوالمن
هشت بصندوقی از رخام ورافزود — سکهٔ چندی در آن رخامین مخزن
زیر پی قصر خود نهاد وفرو برد — در شکم خاك تا بماند ایمن
عمر زمان بیست قرن وانهی طی شد — ازپی این هشته زین جهان ستروَن
هیچ نه تاریخ ازاین دفینه خبرداد — هیچ نه آثار از این زمینه مفتون
از همهٔ خسروان ایران کس را — باز نشد زین نهفته رخنه و روزن
خواست مگرروح داریوش دراینعصر — خسرو ما جوید این دفینهٔ زمدفن
یعنی جز پهلوی کسی نتوانست — زنده کند روح مملکت راچون من

....

قصیدهٔ اقای فرات

بعهد منجی ایران و فخر ایرانی — یگانه مظهر جاه و جلال سبحانی
جهان داد رضا شاه پهلوی که بود — بفر دولت او سر فراز ایرانی
از او ببالد اورنگ و افسر شاهی — بدو بنازد تاج و سریر سلطانی
چو گشت پرچم عدلش بمالک ظاهر — اساس ظلم وستم شد قرین ویرانی
بعدل و داد و رعیت نوازی او ازل — پرویز گرو انوشیروان بود ثانی
نمود حل بسی مشکلات را تنها — ز راه مکرمت و معدلت به آسانی
ببین بمهر جهانتاب رأی و تدبیرش — که کرده است درآفاق نور افشانی
ببین چگونه بناگاه شد زیاری بخت — بنور عدلش روشن جهان ظلمانی

بسعی و کوشش شاهانه‌اش شده مات ... بری ز ذلت بیکاری و تن آسانی

یقین که نعمت امن و امان درین کشور ... بهیچ عصر نبوده باین فر اوانی

چو از اراده اش انجام یافت کاوشها ... برای کشف بسی گنج های پنهانی

بقصر استخر آن نغز طرح تاریخی ... که تخت جمشیدش خوانده‌اند عالی و دانی

زهی بنای رفیعی که اندر آن حیران ... عقول خلق چو در کنه ذات ربانی

چه پایه وجه بنائی که در هزاران سال ... نموده است مر آنرا جهان نگهبانی

سپهر دمد بر ایران او نماید بسمت ... ببین برفعت و جاه بلند ایرانی

مهندسین جهان زین بنای بی مانند ... شدند غوطه ور اندر بحار حیرانی

بعدل و داد نهادند اساس آن زینرو ... بمانده باقی طرحش بعالم فانی

ز داریوش کبیر آنشه بزرگ که داشت ... بدو خدای جهان ملک و جاه ارزانی

یگانه مهر درخشندهٔ هخامنشی ... که داد او را یزدان شکوه کیهانی

ز سنگ خاره دو صندوق یافتند و در آن ... چهار لوحه دو از سیم و دو زر کانی

در آن دو سکهٔ زر نقش گشته بر هر یك ... مثال دارا دارای فر یزدانی

بخط میخی بر لوحه ها شده منقوش ... حدود مملکت و رسم مملکت رانی

حدود اصلی ایران بر آن نگاشته است ... بمانده است مصون از حدوث امکانی

❀❀❀

نوشته است : منم داریوش شاهنشاه ... که اورمزد مرا داده این جهانبانی

ز هند و سند گذشته حدود مملکتم ... بزیر حکم هندی و ترك و یونانی

رسیده حد دگر تا جبال افریقا ... بحیرتست فلك زین وسیع میدانی

گذشته دیگر حدش ز آسیای صغیر ... خدای حفظ کنادش زهر پریشانی

❀❀❀

ذخیرای که نهاد آن شهنشه دارا ... شد آشکار بفرخنده عصر نورانی

بهیچ مملکت این افتخار تاریخی ... نکرده روی وندیده‌است چشم انسانی

تو گوئی آنکه زمانه مر این امانت را ... نگاهداشته از حادثات دورانی

که تا بشاه جهان پهلوی کند تقدیم ... که ارست پایهٔ هر افتخار را بانی

مثنوی آقای تامکار
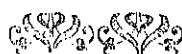
سر چامه بر نام یزدان کنم به یزدان پناهنده ایران کنم
که او خود نگهدار این کشور است پناه شه و یاور لشکر است
پس ای مرد بخرد فرا دار گوش که ایدون سخن رانم از داریوش
چه او شد بایران زمین پادشاه بسر برنهاد آن فروزان کلاه
کجا بود و برخاست گردن کشی گرفت و بکشتش چو آب آتشی
زخاور همی تاخت زی باختر دگر ره زخاور برآورد سر
گرفت از شهان نه تن و دست بست بر تخت خود کرد چون بنده پست
هم از رود دانوب تا هند و چین بیاورد یکسر بزیر نگین
زمرز سکا تا در کارتاژ ز مردم همه ساله بگرفت باژ
به پور گرامی خشیارشا بگفتا یکی کاخ سازد بپا
که ساید بگردون سر ایوان آن بگیتی بماند مگر جاودان
در آغاز آن شاه نیکو سرشت بدست خود آن کاخ را پایه هشت
در آن پایه سربسته سنگی نهفت که با نام شاهنشهی بود جفت
بر آمد یکی کاخ با زیب و فر که هرگز نشاید از آن خوبتر
شد آن کاخ نو پایتخت جهان نشیمنگه داد پرور شهان
بسا شه در آن کاخ بر تخت شد بسا کس کز آن تخت خوشبخت شد
بسی سال و مه رفت تا این داستان که افسانه شد پایتخت جهان
همان تخت جمشید کیوان شکوه بشد پست زیر پی هر گروه
دگر بار آن تیره شب روز شد ز شه پهلوی روز پیروز شد
بدستور این شاه با فرهنگ بشد تخت جمشید نو بیاد رنگ
بهنگام کاوش پدید از درون همان سنگ بنهفته زیر ستون
در آن سنگ بی مایه بسته سر گران تخته‌ها بود از سیم و زر
نبشته بر آن تخته‌ها این چنین: منم شاه شاهان ایران زمین
منم پور ویشتاسپ شه داریوش ز تخمهٔ هخامنشی و مرد هوش
که از سغد تا سر زمین سکا گرفتم سراسر بفر خدا
وز آن سوی هند و زین سوی کوش وزان سوی ایادی وزین سوی شوش
مرا داده است اینهمه اورمزد ستایشگرش را چنین است مزد

(پارسی سرد)

قطعه آقای کاوسی

در ین قصر داریوش کبیر چند لوح نهفته گشته عیان
از زرو و سیم و زخط میخی بر همه برنبشته فاش این سان

***

که منم پور ویشتاسپ مراست مالك بیحد و بی کنار و گران
یکسر از مصر تا بچین وختن از خزر تا بخاك هندستان
سیت و لیدی بزیر حکم منند داده اور مزد رایگانم آن
شده شاهان بدرگهم چو غلام سر نهاده همه بپی فرمان

***

داریوش این امانت اندر خاك هشت وگفت آن به پهلوی برسان
یعنی ای شاه این بود ایران گرشود زان کمی تو بازستان

....

چکامهٔ آقای گلشن

زگاهبیز چوبگرفت چرخ تاج وسریر بتخت شاهی بنشست داریوش کبیر
لوای شوکت ایران بشد زبرس بپس بشرق وغرب وشمال وجنوب عالمگیر
بعدل وداد بیاراست روی گیتی را چنانکه شیر نیارست گور را نخجیر
بهنیم گیتی امرش چنان بدی نافذ که تیر پران نافذ بپرنیان وحریر
بشصت کشور فرمان روا وسلطان بود بزیر حکمش از برقه تا در کشمیر
پی ادارهٔ آن کشور وسیع فکند نکو اساسی مستحکم ومتین وهژیر
که تا کنون زپس دوهزاروپانصدسال نکرده چندان در گیتی آن روش تغییر
بمصر ترعه‌ای ایجاد کرد تا باشد برای کشتی ازشرق تا بغرب مسیر
بتخت جمشید افکند طرح قصری چند که در برابرشان بود قصرچرخ قصیر
چگونه ابنیه‌ای کز نفاست استیل ندیده دیدهٔ دهرش دگرعدیل و نظیر
ولی از آنجا ااثار آدمی ناچار بیك و تیره نماند بود نزوال پذیر
بسوخت آنهمه کاخ وقصور عالی را زمستی وغضب اسکندر عنود وشریر
زمامه نیز بویرانیش کمك میکرد زگشت سال ومه ودست آفت دی وتیر

***

گذشت قرنی بسیار تا که مادردهر بزاد شاهی برنا ولی بدانش پیر

سپهر رتبه رضاشاه پهلوی که فراشت   بلند رایت قدر از زمین فراز اثیر
بعرض ده سال این ملك را بزرگ وقوی   نمود گرچه ازین پیش بد خفیف وحقیر
برای کاوش اندر اراضی استخر   بداد فرمان آنخسرو قضا تدبیر

***

شنیده ام که بهنگام اکتشاف شده است   چهار لوح زر و سیم آشکار از زیر
بخط میخی منقور گشته بر الواح   حدود ایران درعصر داریوش کبیر

***

که همین منم پسر ویشتاسپ داراپوش   سرسلاطین شاهنشه خبیر و بصیر
زهند تا حبشه وزاری اریترد تاسیت   مرا بفرمان باشد بامر حی قدیر
خدای حفظ کند کشور وسیم مرا   که حفظ یزدان اول بود سپس شمشیر

***

خدا یگانا شاهنشها بخویش بناز   که از تو نازش ملك است وفخر تاج وسریر
بمان بداد و دهش درجهان که تاباید   ترا ستایند اخلاف از کبیر وصغیر
توئی چو وارث شه داریوش هم بتو داد   زوی بپای بماند آنچه از قلیل و کثیر
حدود خاك نیاکان پاك چون نگری   هر آنچه رفته ز کف شاید ار کنی تسخیر
سرود گلشن این نغز چامه راچونان   که گفت افسر آن اوستاد پاك ضمیر
اگر بقافیه معروف بینی و مجهول   مگیر خرده که از آن مرا نبود گزیر

....

مثنوی آقای مسعودی

پادشه ملك ستان داریوش   شاه هنر پرور بافر وهوش
ساخت باستخر یکی بارگاه   پایه بماهی شده ایوان بماه
بارگهی ساخت که از زیب وفر   چشم مه و مهر ندیدند دگر
ساخت چو آن خسرو پیروز بخت   درخورشاهی خود ایوان وتخت
گفت که تاسرحد ایران زمین   آنچه مرا هست بزیر نگین
رسم نمائید بسیم و بزر   تا بدهد ازمن و ملکم خبر
سرحد اینملك مصون از زوال   شرقی وغربی وجنوب وشمال
هست بدینسان که کنم سربسر   رسم دوبرسیم ودو دیگر بزر
هند بود شرقی این بارگاه   غربی او مغرب بحر سیاه

مرز شمالیش بدریای وخش / حد جنوبش حبش از چهار بخش

حد چه نوشت آن شه بافرهنگ / کرد نهانشان بصندوق سنگ

در پی دو پایه نهانش نمود / دور ز آسیب جهانش نمود

گفت که این هدیه نیم یادگار / تا برسد دور یکی شهریار

عادل و بخشنده و شاهی دلیر / او بهنر بهمن و اردشیر

قرن چه افزون بود از شش چهار / جلوه کند اختر آن تاجدار

دورهٔ او اول روز نو بست / نام برازندهٔ او پهلوی است

وارث ساسان و کیانست او / در خور شاهی جهانست او

قرن چو بگذشت ز شش ره چهار / کرد ظهور آن شه با اقتدار

ملك ز نو فر جوانی گرفت / سخت توان بود و توانی گرفت

سال ز هجرت تو بشمسی شمار / سیصد و چار از پی یک ده هزار

ز امر خدا چارم اردیبهشت / برز برافراخت بسر تاج هشت

نام رضا پادشه بر و بحر / فر و بها داد بسیم و بزر

کار ممالك چه شد آراسته / یافت همه آنچه ز حق خواسته

پادشه آورد سرود سروش / هدیهٔ شاهانهٔ شه داریوش

گفت که از فکر یکی باسیر / تاج کیان شد همه زیروزبر

لیك نبرد دست در آن کهنه دیر / ره بسوی گنج نهان فکر غیر

امر شد از خسرو انجم حشم / تا بشتابند سوی تخت جم

در پی هر پایه شکست آورند / گنج ز ویرانه بدست آورند

پایهٔ آن تخت چو بشکافتند / گنج امانت شده را یافتند

داد فلك هدیهٔ کیخسروی / دست شه ملك ستان پهلوی

....

قصیدهٔ آقای مصباح

زشاهان بافر و فرهنگ و هوش / بزرگ شهان وطن داریوش

روانش ز جان آفرین شاد باد / بنای بزرگی بایران نهاد

ندیده است تا بود دور زمان / بنائی بدین پایه چشم جهان

بنائی که ویرانه اش در زمین / شود مایهٔ عبرت ناظرین

چو افتاد در فکر ساز بنا / بگفت این بنا می پذیرد فنا

نشانی نهم بر پی و پایه اش   بگردون رسانم مگر مایه اش
خرابش نماید اگر روزگار   شود خاك ویرانه اش نامدار
بدانست این نکتهٔ معنوی   که شاه جهان میشود پهلوی
کند کاوش از جایگاه مهان   شود آگه از کار کار آگهان
بفرمود از نقره و زر ناب   بسازند الواح چون آفتاب
بر آنها نگارند حد ملك جم   بدانسان که نه بیش باشد نه کم
چو الواح صنعتگران ساختند   بفرمودهٔ شاه پرداختند
دگر سکه بانقش و تاریخ آن   نهادند از بهر نام و نشان
نهادند بر جوف صندوق سنگ   بخاکش سپردند پس بی درنگ
مر این تحفه بنهاد بر یادگار   که بر بارگاهش نماید نثار
چو صندوق ها را بفرمان وی   نهادند بر زیر فرخنده پی
بخاك آنکهی گفت از داریوش   تو یك لحظه فرمان شاهی نیوش
رضاچون بایران شود شهریار   مر این هدیه بر آستانش سپار
بگویش که ای شاه ایران مدار   بکام تو گردید چون روزگار
نگهدار سامان کاشانه ات   به بیگانه مگذار هان خانه ات
بهش باش کاین کار افسانه نیست   به بیگانگان ملك ماخانه نیست
تورا مرد این کار انگاشتم   حدودت بالواح بنگاشتم
که سامان ایران بدانی همی   ز دست اجانب ستانی همی
مبادا ز دشمن شوی ترسناك   تواز دست بگذاری این خاك پاك
یقین دان که یزدان ترا یاوراست   نگهدار تو حضرت داور است
شنیدند خاك وپی از داریوش   بفرمان شاهی نهادند گوش
پس از رفتن سالیان دراز   امانت سپردند با صد نیاز
برد امانت بپرداختند   دل شاه را شادمان ساختند
بدو راست تا دور گردان سپهر   دهد روشنی ماه وناهید ومهر
شه تاجور پهلوی زنده باد   بدو ملك جاوید و پاینده باد

مثنوی آقای منشی

الا ای پژوهندهٔ راستان — که تاریخ میجوئی از باستان
بایران سوی پارس بگذار پای — همانجا باستخر یکسو گرای
ببین درگه داریوش کبیر — که بر تخت جمشید آمد شهیر
بر او بر بسی سالها بگذرد — که در کار آن خیره ماند خرد
اگر چند از گردش مهر و ماه — فراوان خرابی در او جسته راه
ولی ژرف چون مینمائی نظر — دلالت کند بر مؤثر اثر
در آنجا گواهی دهد عقل و هوش — که بود ست شاه جهان داریوش
شهنشاه روی زمین بوده است — زمینش بزیر نگین بوده است
مر این در بکری که من سفته ام — دلیلی بزرگست بر گفته ام
در این عصر نورانی تابناك — که محسود عالم شد این آب و خاك
بفرمان دارای تاج و نگین — هنر پیشه ای چند دانش گزین
پی کاوش آن بوم بشکافتند — بزیر ستونی از آن یافتند
دو صندوی ازسنگ پرداخته — هم ازسنگ برشان در انداخته
بهر یك دولوح از زر و سیم ناب — درخشنده تر از مه و آفتاب
درون د و صندوق بگذاشته — بهر یك خطی چند بنگاشته
نبشته منم داریوش کبیر — که در پادشاهی ندارم نظیر
بملك اندرم اورمزداست یار — از اویم توانا و پیروز گار
حدود است ملك مرا درجهان — ز عمان همی تا بهندوستان
حد سومین تا بخاك حبش — پس از خاك سیت است چارم حدش
ز تاریخ پیشین خویش این سند — به گردون گردنده پهلو زند
بسی قرنها شد که خاك و حجر — نگهداشته این امانت به بر
همی هفته و سال و مه می شمرد — که تا دست حق دار حق راسپرد
پس از گردش اینهمه سال و ماه — در آورد و بنمود تقدیم شاه
شهنشاه دریا دل داد گر — خدیو فلك تخت خورشید فر
خداوند مرز کیان پهلوی — که داد این زمین کهن را نوی
بهر کار نیکش خدا یار باد — ز چشم بد اورا نگهدار باد

ترکیب بند آقای نادری

آن کاخ که پای تخت جم بود — مسجود قبائل امم بود
انگشت نمای تاجداران — انگشتری نگین جم بود
میداد نشان ز تخت جمشید — لوحی که به بیستون رقم بود
ایران وطن عزیز ما بود — کاین قدر عزیز و محترم بود
بود آینهٔ جهان نمائی
از کوکبهٔ جهان گشائی

فر و عظمت جلال و جاهش — از عصر هخامنش گواهش
در دورهٔ شاه پهلوی باز — افزود بفر و عز و جاهش
آثار ملوک را ملک خواست — رخساره فروزد از نگاهش
بر کاوش تخت جم اشاره — فرمود ارادهٔ الهش
شد چهره نما دو درج سنگین — از پایهٔ تخت و بارگاهش
دو لوح زسیم و زر بهر یک — یک سکه ز داریوش شاهش
تاریخ ظهور سکه و لوح — شمسی قمری چو سال و ماهش
با تاج هنر شود رضا شاه — تاریخ بدون اشتباهش
در این دو هزار و پنج صد سال
بنهفت بخاک فارس تمثال

این لوح ز ابر تیرهٔ خاک — شد چهره نما چو مهر افلاک
هست این سند مهم از آنعصر — جغرافی نقشه‌ای از این خاک
در دورهٔ شاهی رضا شاه — شد خاک زچهر روشنش پاک
تا بوسه دهد بدست شاهی — کز کوکبه سوده سر بر افلاک
کین ملک کهن اگر نوی یافت
این پایه ز شاه پهلوی یافت

شد ترجمه آن دو لوحهٔ زر — از فر شه فرشته منظر
از گفتهٔ داریوش اعظم — این بود رقم بلوحهٔ زر
من شاه بزرگ داریوشم — شاهنشه ملک هفت کشور
پور ملک الملوک ویشتاسب — هور مزد جلال و ایزدی فر
فرزند هخامنش که گردید — فرش بزمانه سایه گستر

یك حد ز چهار حد ملکم — از باختر است تا بخاور
سپارد بسر نهاده چون گوش — از فر وجلال و جاهم افسر
درسیت که ماورای سغداست — گسترده همای همتم پر
در خطهٔ هند رای دارد — درخط رضای رای من سر
داد این همه اورمزد مارا — کز رتبه زهرخداست برتر

شرح رقم دولوحه این است
کارایش چهره نقش چین است

مثنوی آقای نصرت

همایون زی ای بارگاه سروش — که برجایکه ماندی از داریوش
سر شهریاران با فر و جاه — کزو پرورش یافت اورنگ و گاه
جهان بود نیمی بفرمان او — گروگان ونیم دگر زان او
یکی کاخ فرخنده بر تیغ کوه — برآورد وبر شد بمهر از شکوه
زیکسوی آن لشکر کشن بود — زیکسوی رامشگر جشن بود
بهر هفت کشور از آن نامها — گرفته در آن خسروان کامها
بسا تاجداران گیتی که تاج — بران خاك سودند و دادند باج
جهانرا نوی داده از فرو داد — ز دیدار او تخت جمشید شاد
بر افراشت این کاخ شاهنشهی — نشان از بزرگی و روز بهی

***

چو شد سالی از گردش روزگار — زسیصد ده ودو فزون از هزار
بفرمود شاه جهان پهلوی — کزو یافت آئین شاهان نوی
مرآن مرز را آزمایش کنند — بکاوش همی برفزایش کنند
بود تا بیابند از آن نیك مرز — گهر های پیشین کهناید بارز
بهر سوی پویندگان تافتند — بپایان بدان گنج ره یافتند
نماینده ای چار با ارج و نام — دو ازرز ناب ودو از سیم خام
سخن های پیشین نبشته بر او — چنین بود یاد گذشته بسر او

****

همانا منم داریوش بزرگ — شهنشاه ایران بشاهان سترك

مرا ویشتاسپ پدر نام بود — بهنگام ما گیتی آرام بود

مرا مرز پهناور از چارسوی — فزاید به شاهنشهی آبروی

زسوئی بهندو دگر سوحبش — زسوئی بعمان و آن‌مرزخوش

دگر تا در سیتها شهرمن — چنین آمد ازخسروان بهرمن

بدین پهن کشورمنم دادرس — جهان آفرینش نگهدار بس

***

جهان پادشاها مها خسروا — سرافراز مردا جهان پهلوا

توای‌شه ز کوروش‌واز داریوش — فزونی بفرو فزونی بهوش

بآوازه خورشید نیك اختری — باندازه دریای پهناوری

بدیهیم وافسر شهان‌راست ناز — بتودارد این‌هر دوروی نیاز

زتو پرورش یافت بس‌دانشی — زدانش بود روزگار خوشی

چنین بود آئین شاهان ما — بجا نشان درود ازدل وجان‌ما

در این‌پهن گیتی توشه‌باش‌وشاد — زشمشیر تو گیتی آباد باد

(پارسی سره)

مثنوی آقای هشیار

شهنشاه با فرو فرهنك و هوش — جهاندار نامی مهین داریوش

که بودند شاهان با فرهی — بدرگاه گیتی پناهش رهی

در استخر نو بارگاهی بساخت — کهاندودش از کهکشان برفراخت

کشن هیکلی طرفه کاخ نوی — سزاوار تخت چنان خسروی

برون جانفزا همچو باغ بهشت — درون دلگشا صحن عنبر سرشت

نگارین همه پیکرش با نگار — بکلك خداوندگاران کار

شهنشاه آگاه آینده بین — چو بنهاد بنیاد کاخ نوین

دولوح وذو مسکوك رخشنده فام — یك از زر ناب ویك ازسیم‌خام

نهنبیده در دو تبنگوی سنگ — تبنگوی‌را رخنه بر بسته تنگ

بفرمود تا زیر پی در نهند — بر آن پایهٔ کاخ نو بر نهند

بر الواح با واژهٔ پهلوی — نبشتند این نامهٔ پهلوی

***

که‌من داریوش پورویشتاسپ‌شاه — شهنشاه فر بخش دیهیم وگاه

که فرمان روایم درایران زمین — بود پهنهٔ کشور من چنین :
ز خاور زمین مرز هندوستان — هم از باختر کشور زنگیان
بدریای عمان ز سوی نسا — ز سوی بتو میهن سیتها
زاورمزد خواهم که چون بگذرم — نگهدارد این پهنور کشورم

***

چوآن شاه یزدان گرا درگذشت — برایران زمین اهرمن چیره گشت
بکاخی که بر داد بنیاد داشت — زمانه روا رسم بیداد داشت
سکندر چنان آتشی بر فروخت — که کاخ وهرانچ اندر آن بودسوخت
پس از قرنها کافسر خسروی — شرف یافت از تارك پهلوی
وزآندم که اوتخت و افسر گرفت — وطن فر و فیروزی ازسر گرفت
بفرمود استخر را کافتند — نهنبیده های کهن یافتند !
خرد را تحیر جهانرا شگفت — از آن طرفه پیدایش اندر گرفت
که استخر آن پنجاه کشوری — کهن تزدهٔ فرهت و سروری
بدستور شه داریوش کبیر — بزنهار داری نگهداشت دیر
که زان پس که بس قرنها بگذرد — بشاهنشه پهلوی بسپرد !
که تا این شهنشاه کشور ستان — ز روی چنین مدرك باستان
به بیگانگانی که خود دست آز — نمودند چندی بر ایران دراز
به نیروی شاهانه پاسخ دهد — ابر سینه شان دست رد برنهد
همه ملك دارا و جمشید جم — از آن روی خواهدنه بیش و نه کم
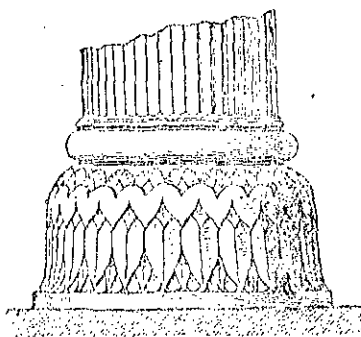
مطلع منظومه های دیگر :

یگانه خردمند با فر و هوش　　خجسته جهاندار شه داریوش

آقای **اصلانی** (تهران)

ایا ودیعهٔ دارا که بارگاه کیانی　　تو یادگار ندانم ز کارگاه کیانی

آقای **آیتی** (تهران)

تاچندبزمان وغمین‌از گشت چرخ‌نیلگون　　برخیز و بر کن‌ساتکین‌ز آن آب آتش‌اندرون

آقای **برزگر** (رضائیه)

گذرزی‌مرز استخرونگه کن‌شوکت‌ایران　　ز آثاری که برجاهشته‌انداز‌خودشهنشاهان

آقای **پزشکی** (سرخس)

خداوند را داد باید درود　　که‌این‌جامه را بنده این‌سان‌سرود

آقای **پرشان** (قوچان)

کسی نداند کز گشت چرخ بنیانکن　　چه زاید این‌شب دیجور وصبح آبستن

آقای **حمیدی** (شیراز)

در آن‌زمان که‌چوخورشید کوکب ایران　　بمرز و بوم جهان گشته بود نور افشان

آقای **دولتداد** (تهران)

عهد شاهنشه قوی بازو　　آهنین پنجه آفتاب علم

آقای **ذوالمجدی** (تهران)

سزد خاك ایران کند افتخار　　بدین فر و شوکت باین اقتدار

آقای **رجائی** (مشهد)

چو کرد ارادهٔ کاوش شهنشه‌ایران　　برون‌فکند زمین آنچه‌بد‌دراو پنهان

آقای **رضوی** (مشهد)

جانا بیان نمایت این تحفه داستان　　از اقتدار و سطوت ایران باستان

آقای **سپهری** (خمین)

دگر رة نو آئین نوائی خوش‌است　　بیاران سرخوش صلائی‌خوش‌است

آقای **شریف** (مشهد)

درویاقوت وزمردسان‌لوای‌زرنگار　　برفراز آسمان افراشت‌شاه کامگار

آقای **شریف** (مشهد)

پیداست مگر استخر دردامنهٔ پیدا　　کاثارشهان‌باشد ازبوم وبرش پیدا

آقای **شیوا** (کاشان)

یکی کاخ باند از سنگ خارا ز دارا مانده ایدون پای برجا

آقای **صباح** (قم)

حبذا زین‌ملك ایران مرحبازین‌ماء وطین به‌به ازاین‌مرز وبوم وخه‌خه‌ازاین سرزمین

آقای **فکری** (سنندج)

تو ای بخواب گران‌رفته برگشای نظر ببین که‌ای‌وترا کیست‌مام و کیست‌پدر

آقای **گویا** (سنندج)

بنام خداوند یکتای پاك که پیدایش ما نموده زخاك

آقای **ملحتگر**

خدائی کاین‌جهان بنیان نهاده بنای عالم امکان نهاده

آقای **مدنی** (تهران)

ای همایون فرهما ای‌قاصدجانان‌ما ای‌فدای جسم‌وجانت‌جسم ماوجان‌ما

آقای **مفتون** (همدان)

بادیدهٔ معنی بین باچشم‌حقیقت بین آثار نیاگان را بادیدهٔ عبرت بین

آقای **منصوری**(تهران)

فرهنگ

ابتر دم بریده - بی فرزند
اثیر عالی - بلند
آخشیج ضد - عنصر
ارمان هوس - آرزو
ارج ارزش
آژیر آگاه - هشیار
استظلال پناه جستن
استیل سبك بنا
انتهاج بطریق واضح رفتن
انوشه خوشی - خرمی
اورنگ تخت سلطنت
آون ریسمانیکه چیز بآن آویزند
ایدر این جاست
ایدون اکنون
بار رخصت رفتن بحضور شاه
بتو مشرق
برز وبالا قد وقامت
بنجك بنجاق
بیغاره سرزنش
پدرام آراسته - خرم
پرچم کنایه ازرایت
پنگان جام کوچك
پهلو شهر
تخمه اصل - نژاد
ترکتاز بیخبر تاخت آوردن
ترعه کانال
تزده قباله
تطاول گردنکشی - درازدستی
توان توانائی
توانی سستی کردن
جرادمنتشر ملخ پراکنده
جوشن زره
جلمود سنگ سخت
چمان وچمنده بناز وزیبائی راه رفتن
چکامه شعر - قصیده
چیره غالب - سرکش
دادار عادل
دد درندگان را گویند
درج محفظه - پیچیدن چیزی رادرچیزی
درواه متعجب
دژم آشفته - غمگین
دف دایره
رامشگه عیشگاه
روان روح
رهی بنده - غلام
رایگان مفت
سترون زن نازاد
سختگی سنجیدگی

سده پیشگاه
سگالش اندیشه - سخن
سمر افسانه
سنیه روشن - بلند
سنتیمتر صد یك متر
سهر شب زنده داری
شرزه شیر خشمناك
شیده آشفته - دیوانه
شیوا فصیح - بلیغ
صلب سخت
صیت آوازه
عرض چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد
غاسق تاریك
غبرا زمین
غریزه طبیعت
فرباره شوکت
فلك کشتی
فرگه تخت بافر وشکوه
فرهی شکوه
کارت نقشهٔ جغرافی
کافتن شکافتن
کیهان جهان
کیلومتر هزار متر
گاه تخت سلطنت - وقت
گرائیدن تمایل کردن

گشن بسیار - انبوه
مثابه جای بازگشت
مجمره منقل و آنچه در آن عود سوزند
مدخر ذخیره شده
مزمر نی
مغاك گودال
مطرز حاشیه دار - منقش
مطنطن صدادار
مینا شیشهٔ می
نائبه حادثه
نسا جائیکه آفتابگیر نباشد
نصفت عدل و انصاف
نعیب آواز زاغ
نغز نیکو
نهنبیده دفینه
نیوشیدن شنیدن
وتیره راه - روش
وثاق حرمسرای - خانه
واژه کلمه
هماورد رقیب - حریف
همال همتا - قرین
هژیر خوب - نیکو
هشیوار هوشیار - آگاه
هوان خواری

a. ghavim

Daryouche-nameh

Comprenant:
La description de persépolis et de ses monuments; le caveau de Darius premier «Le grand» et d'autres empereurs de la dynastie Achemenide; le recit de la découverte des tablettes des décombres du palais de darius et sa traduction; les limites de l'empire de Perse du temps de Darius le grand; la date approximative des tablettes.

(Librairie Khavar)
Téhéran